



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۵/۰۷/۱۶



حنیف رهیاب رحیمی

از آنروز تا امروز

بیان واقعیت در طنز

دیگراره دل شان، خودم جور کدنی فیسبوکه هر روز دعا میکنم. کل کارها ره آسان کده، خاصه کار و بار چیز نویسی و نشر کردنش را، فقط به آسانی فیر های عیسی خان لغمانی تق چپه، تق چپه. یعنی نوشته نشر، نوشته نشر. به این معنی که حالا نوشته کو، به مجردی که تمام شد ده فیسبوک پرتو، تمام دوستا ده هر کنج دنیا ده شرق و غرب شمال و جنوب خوانده و لایک میشه و اگه ده خوی بودند، با یک کامنت واه واه نوازشت هم میدهند.

مره یاد آوری خاطره های دوران نو جوانی ام وادار کرد اینطور بنویسم. صنف ده، یا یازده بودم که شوق نویسندگی ده فرقم زد، یگانه روزنامه ولایت ما (غزنی) روزنامه سنایی بود. می خواستم نامم ده همی روزنامه برابه، خیلی فکر کردم که چه بنویسم تا در روزنامه قابل نشر باشه؟ او وخت ها مانند حالا نبود، حالا روزانه بیش از دوصد مطلب برای نوشتن پیدا میشه، و در مورد کلان های حکومت، هر چه بد و بیراه نوشته کنی همه اش راست است. ده او وختا چیز های بی رقم نوشته میکدی اول خو نشر نمی شد اگر ده کدام جایی نشر هم می شد، روز دیگه ده قوماندانی امنیه سرت را خشک کل میکنن.



بعد از فکر زیاد آخر مجبور شدم که آسان ترین همه یعنی یک نامه به روزنامه نوشته کنم که در ستون نامه های وارده نشر شوه. مطلب را بعد از چندین بار تمرین و اصلاح آماده ساختم و فردای آن با تشویش و دلهره، خودم در دفتر روزنامه رساندم. باید یاد آور شوم که از مه پیشتر دیگه رفیقهای مکتب چون نقیب جان دقیق حالا «صمیم» تخلص می کند، غفور جان امینی، احمدشاه جان رفیقی، نسیم نادم، و عده انگشت شمار دیگر، راه روزنامه ره بلد شده بودند و نوشته و شعر شان نشر می شد. شاید من هم با دیدن آنها تشویق شده بودم.

بهر حال مانند دیگران، راساً به دیدن معاون روزنامه رفتم. ستاک سروری، این شخص یکی از دانشمندان و نویسندگان چیره دست و آدم نهایت متواضع و مهربان است خداوند عمرش را دراز و صحت و خوشی همیشگی نصیبش بگرداند. استقبال گرمی از من کرد و نامه ام را به دقت خواند. درحالیکه طرف حرکات و تغییرات چهره اش می دیدم، به تشویش بودم که یک چلیپای کلان کشیده، نوشته ام را مسترد نکند، که آنوقت پیش رفیقا کدام روی و آبرو برایم نمی ماند. دیدم انتقاد خو نکرد بلکه با لبخند نمود دارش زیاد تشویق هم کرد.

مدیر روزنامه، نامش را نمی گیرم از مطبوعاتی های ورزیده بود، بسیار عالی و قوی می نوشت. پیاده دفترش هر روز برای پیدا کردن چهار دانه کپوره گوسفند در قصابی ها سرگردان بود. نمیدانم در کپوره خوردن معتاد شده بود یا تجویز داکتر بود، ولی ما اوقدر خوده همایش روبرو نمیکردیم تا این راز را بدانیم. برای نوشتن سرمقاله روزنامه سه و نیم ساعت دروازه دفتر را از داخل بالایش می بست فکر می کردی سرمقاله را که بیش از یک صفحه عادی هم نمی شد، می زاید!

مقالات و نوشته های دیگران اول باید از نظر مدیر مسوول و آقای سروری می گذشت، بعد به دست حروفچین ها داده می شد، در اطاق حروفچینی چون سیستم مونوتاچ بود، عده ای از نوجوانان در عقب میز های سیاه که در حدود ۱۶۰ خانه گک برای تمام حروف الفبا داشت، نشسته بودند و مقاله داده شده را حرف حرف و سطر سطر آماده می ساختند و صفحه بست روزنامه که در مقام استاد شعبه بود، آنرا از حروفچین ها گرفته مطابق نقشه داده شده، صفحه بستی می کرد. یک صفحه که بسته می شد حد اقل سه یا چهار بار باید دقیق خوانده و تصحیح می شد و بعد توسط مدیر و یا معاون روزنامه امضایی داده می شد آنوقت بود که از طرف ماشینکار مطبعه چاپ می گردید.

مقاله من یا بهتر بگویم نامه من هم در قطار سایر مقالات بالاخره راهی شعبه حروفچینی شد و روز بعد در یکی از شماره های روزنامه سنایی به زیور طبع آراسته گردید. واه چه روزی بود، فکر می کردم آدم مهمی شده ام، چند شماره از آن روز نامه را در بکس مکتبم مانده و به دوستان و رفیقای مکتب سوز می دادم و افتخار می کردم. اما جای بسیار دل شکستگی و مأیوسی این بود که تعداد زیاد یا بهتر است بگویم تمام دکاندار ها، روزنامه ها را که در آن اشتراک داشتند، فوراً پوری و پاکت جور کرده همراهی سودا به مشتریان می دادند حتی همین شماره را هم، که نام و نامه بنده در آن نشر شده بود.

و حالا هم حتماً انتظار دارین بدانین که در نامه ام چه نوشته بودم، نامه از این قرار بود:

« بناغلی مدیر مسوول روزنامه سنایی!

شما می دانید که در شهر باستانی غزنی هنوز هم همه سرک ها خامه کاریست و بخاطر جلوگیری از گرد و خاک، همه روزه موتر آب پاش نازدانه و یکدانه شاروالی، بعد از اینکه ذریعه اندل چالان شد، روز دوبار سه بار، مصروف غم غم و عرق ریزی، ببخشید، مبل آیل ریزی می شود. موصوف که سالها قبل «مو» اش را از دست داده و تنها «تِر» اش باقی مانده، با انجن و بادی فرسوده روزانه یکی دو بار شکم قات و قُت اش را از آب پر کرده، حلق و دهان سرکهای موتر رَو را تر می کند و به این ترتیب در پاکی و صفایی شهر و باد نشدن گرد و خاک در هوا، زحمت می کشد.

این یک فعالیت قابل قدر است خدا عمرش را دراز و از کلیه امراض ساری و غیر ساری چون پنچری، بی برکی و چوره شدن گیر بکس و بندش سلنسر، حفظ و عمر جرتقیل را نصیبش کند، اما با کمال تأسف طوری که مشاهده می شود در هر روز یکی دو سوراخ از سوراخهایی که در میله دراز افقی عقب آن وجود دارد و از آن بر روی سرک ها آب می ریزد، بند شده می رود. که اگر این معضله به همین طور ادامه پیدا کند دیگر در ظرف یکی دو ماه آینده، همه سوراخ

هایش بند خواهد شد. چنانچه همین حالا هم وقتی که از روی سرک ها آب پاشی کنان می گذرد، نقشه ای از خود بجای می گذارد که اگر کسی ندیده باشد خیال می کند در آنجا کدام اسپ گادی رفع حاجت کرده نه اینکه آب پاشی شده باشد. بناءً موضوع به خاطر اهم بودنش به توجه شاروالی محترم رسانیده می شود که یک هیأتی متشکل از سوراخ کنان و غارشناسان مسلکی از شاروالی تعیین و در باز سازی سوراخهای موثر آب پاش قدم بردارند تا در اجرای وظایف محوله این معجزه قرن ما کدام سکتگی رخ ندهد در ضمن دریور آن خلیفه غلام بهلول که یگانه متخصص رانندگی این موثر در کشور است از وظیفه اش سبکدوش نگردد، زیرا آن بیچاره ضمن اینکه در این زمینه هیچ گناه ندارد، یک درجن عیال نان خور را از همین طریق اعاشه می نماید. »

حالا که حدود چهل سال از آن هنگام می گذرد، وضعیت کنونی حکومت وحدت ملی مرا به یاد آن موثر قراضه آب پاش زیل روسی انداخت. زیرا از حکومت فعلی هم روز یک یا چند سوراخش بند شده راهیست. خداکند کسی پیدا شود که در باز کردن آن دست بکار شود وگرنه حال این کشور و این مردم و این قوم را خراب تر از سرکهای خامه و همه سوراخ های قانونیت و کارکرد این حکومت متزلزل را بند بند می بینم. والسلام.

پایان

